به حسنِ توفیق خدای جهان در این زمان امین قتر

رساله عبدالرب

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصل علی
نبیک ورسولک محمد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد این رسالهٔ چند ورقی ست معدود و مشتمل بر ضوابط کلیهٔ لغت فرس که فقیر
(لیکن بعد مناجات و دعا ۱۲ — شمار کرده شده ۱۲)

سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان
(کوتاهی کردن در کاری ۱۲ — خواندن و درخواست کردن ۱۲ — استوار ۱۲ — پاک و خالص کردن دوستی ۱۲)

صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری

مدار الافاضل و مؤید الفضلاء و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر

و خزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمهٔ از مخطورات
(کند ۱۲ — جمع ثقه بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ۱۲)

خاطر کلیل خود را از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در ان کار فرموده
(کند ۱۲ — آن جزئیاتیکه ذکر کرده شوند برای ایضاح قواعد ۱۲)

بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا تحفهٔ مغزان محفل دانش و بینش در تحقیق
(مشتمل بر چند مقدمات ۱۲)

رسالهٔ عبد الواسع

۲

الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ

باریک کردن و نیکو گفتن ۱۲ — نوآموزان ۱۲

و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل

رهنمائی ۱۲

ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امری

جمع عزیز ۱۲ — جمع عظیم ۱۲

دیگر نیست بحکم مَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ اگر ناقصی بقصور همت

نیست بر پیغامبر مگر رسانیدن ۱۲

و تنگی حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیق اکابر

زده باشد اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيْعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ وَعَلَيْهِ

التوکل و به الاعتصام مقدمه مشتمل چند مقدمات مقدمه بدانکه حروف مفرده مبسوطه

موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بست و نه حرف ست و یک ازینحروف را

اسمی است معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا

بساکن متعذر ست لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث است در اصل

دشوار ۱۲ — شروع کرده شده ۱۲ — نو پیدا کرده شده ۱۲

وضع امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب

الفش بهاء هوز بدل شده ۱۲

صورت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه

وقتیکه مضموم بود ۱۲

رأیت جزأک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان وجود مفرزنی قد

دیدم ۱۲ جزء ترا ۱۲ — نظر کردم جانب جزء تو ۱۲

بجهت اشعار برین هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند

آگاه کردن ۱۲ — ای نفی صورت همزه ۱۲

لام الف و را خواندن خطاست و آنچه بصورت همزه درمیان جمهور مشهور ست

ای خط باریک سخنی ۱۲

کذا فی شرح بعض شروح رساله عبدالواسع

بخلیل احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف ست

۵ بکسر و ضم و همزه و سمه و سماه و اسماء مثلث علامت و اسماء و اسماوات جمع و اسامی و اسام جمع الجمع ۱۲

اختراع متاخرین ست وبعضے برانند که خط مستقیم متحرک که آنرا درعرف همزه گویند

ابتدا در تعداد حروف باوست وساکن که باالف شهرت دارد و در شمار اسما بعد از یای

واقع شده چون ابتدا بساکن متعذرست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد باوی

ضم کرده لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود

که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف

جمهورست مقدمه شمار حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری آن دو حرفی

باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه

حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال

سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم

اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان فارسی که بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه ست یکی پارسی صرف که در بلاد

پارس که استخر دار الملک آن بوده است وبدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم

شهرستان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو ست

یعنی شهر چه در اول شهرها در بهان مرز بوم بوده سوم دری که در دره‌ها کوه و جبال

و روستایان بدان ناطق بودند چون این مردمان مخلوط بزبان دیگر نبودند لهذا فصیح خوانند

واین سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و

زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعرا ان نتوان گفت اگر بضرورت

در شعری یک و کلمه استعمال کنند جائز بود **مقدمه** هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی یزدی

گوید **قطعه** هشت حرف ست آنکه اندر پارسی ناید همی / تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر / ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید و

مخصوص بعربی ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی

ست در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** حرف مخصوص

پارسی شد چار چ و پ ژ و گاف مختار در کلام عرب بغیر بدل / نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عرب مبنی بر بست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بست و چار حرف باشد

و در شرفنامه مذکور ست که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف

باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید **رباعی** انچه نبود به ترکیش مدخل / هست شش حرف ای

ستوده عمل / ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف / گفتمش یاد کن جمل جمل **مقدمه** نکته

اختیار بست و هشت حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات

امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند که همگین ثنائی حرف باشد لیکن عوض

دو عقد حائل ضروری که نسبت به سی باشد فعوّا لکم کردم تنبیه بر استیفاء اقسام عدد بجهت

اشعارست بانکه سمیات این هجا از قسیم اول ست اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چار حرف

مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله هشت حرف ع و ند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی بیست و چار

حرف اکتفا کردند شاید که اختیار بیست و چار حرف بجهت مطابقت بیست و چار ساعت شبانروزی باشد مقدمه از جمله

حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه بیکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوط

را از ان معجمه و غیر منقوط را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را

مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند

چار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات انهارا تازی و عربی باب اول

در بیان الفاظ مشتمل بر فصل فصل اول در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده آ

این حرف چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش

بر حرکت خود چون آگه و آبره و آبا و آبی که در اصل گه و بره و با و بی بود فردوسی گوید بیت

ابر باره و جنگ چی سوار ٭ برون رفت از قلعه دیو سار ٭ رودکی گوید بیت تا خوی ابر

گلرخ تو گردشت نمی ٭ شبنم شده ست سوخته چون اشک ناتمی ٭ فردوسی گوید بیت

ابا خلعت فاخر از خرمی ٭ ابا شیر و می و نوشتی زمی ٭ حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت

ایدر ابی کام من ٭ نه بینم نه جویم بجز نام تو ٭ سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطا

مگر چون نفتوی می بریزی سده است ✻ واستشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعه

حکم شرع ۱۲ گواهی خود استش ۱۲

اول بجای حرف لفظ الف یعنی ابی باشد اما آنچه در اکثر نسخ ه بی بنون نافیه یا به بی بیای

زائده دیده شد استدلال تمام نمیشود چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع

سه حرفی ۱۲ چهار حرفی ۱۲ پنج حرفی ۱۲ این

شود و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بود و هندوو

الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم واستم واشکره واشتر واشتلم واعجوبه

واشتر واشکرف واوفراسیاب که در اصل شکم وستم و شکره بکسر اول وشتر وشتلم

وعجوبه بالضم وستر وشکرف وافراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را

گشت همین دستگاه ✻ از هنر خویش زبر دست شاه ✻ ناصر علی گوید بیت آگهی ز خودم

بالای ۱۲

بستان گم کن ✻ بموزه پاک بر اشتلم کن ✻ مولوی فرماید بیت شیر بی گوش و سر

غلبه ۱۲

واشکم که دید ✻ اینچنین شیری خدا خود نافرید ✻ وهر گاه حرف با به واو آید به یا بدل شود چون

ای برالف ۱۲

بیگفن و بینداز و همچنین اگر کلمه دیگر به و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در

ای برالف ۱۲ آسیای آب هندی پن چکی ۱۲

وسط واقع شود برای دعا باشد چون بهروز و برباد و زآمد نیز چون سیه سار و رستاخیز

بالفتح میان چیزی ۱۲ خواهد بود خواه نیک ۱۲ دعای بد ۱۲ دعای نیک ۱۲

آمرزگار بمعنی سیه و رستخیز و آمرزگر و کرگار بمعنی کردگار از همین قبیل است و اراب نام بادشاه

که در اصل ور آب بود چون ور او آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار بمعنی

درخت است و داراب مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند

چنانچه موسی مرکب ست از مو و سی که بزبان سریانی اول معنی تابوت و ثانی معنی آب ست چون ایشانرا از خوف فرعون درمیان تابوت و در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی شد بدین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم نه که تا سحر گه حشر * بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز * واگر در آخر واقع شود برای ندا باشد چون والا وجانا که در اصل ای وال ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه امتا عاجز نوازا * جهانرا جان و جانرا چاره سازا * و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و پوشا و دانا و بینا و گدا یعنی کوشنده و پوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت رفت و درویش و سلطان خاقانی گوید بیت بد سلطانیا کورا بود در تخت دل آشوبی * خوشا درویشیا کورا بود در جنگ عیش تن آسانی * خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند * ساقی بده بشارت پیران پارسا را * یعنی پیران پارس را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را یعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست چه باوجود فوت ربط مصرع

ثانی باول نظر بملاحظه بیت لاحق **بیت** گر مطرب حریفان این نغمه خوش

سراید ٭ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ٭ مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد

یعنی پارس را ۱۲

این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر هندی ب زائده باشد برای صورت

که ذکر کرده شده آرند بمعنی گرسیتن ۱۲

چنانچه دریغا و دردا **نظم** وا فریادا ز عشق وا فریادا ٭ کارم بیکی شوخ نگار افتادا

گر داد من شکسته دادا دادا ٭ ورنه من و عشق هرچه بادا بادا ٭ و در بعضی جا افاده

قسم میکند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های

مختفی واقع شود و آنرا الف خواندن غلط ست لیکن در نوشتن با الف باید نوشت چون

سرکا و چلکا و تمغا و نیز الف که در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود و آنرا با الف باید نوشت و بعضی

برانند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا

گویند و تحقیق اینست که اسمای رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پرگا و کرپا و

قریه ها ۱۲

سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون باین و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و الکش و یکد

یعنی تخم و تخمه از آدمی و غیره که آنرا اوکیم بترکی و مولد بعربی و دودگه بفارسی گویند بنیادین گوید

بیت چند بینا مین که نرگس بی می از تاثیر شان ٭ میکند مستی و مخموری چو چشم یکدیشان و چون

در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال یعنی کلمه اول باشد بمعنی کلمه ثانی چون دشادو

و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال همچنین نگارنگ و گوناگون و دوادو

بالف آرند یائیست [illegible]

و در الفاظ پنجم و پانصد [illegible]

[illegible] و دیرپان

[illegible] تحریری ۱۲

و در [illegible] که [illegible]

[illegible] سوزنیست ۱۲

[illegible] اسرائیل

[illegible] علیه السلام

[illegible] یعقوب علیه السلام

[illegible] یوسف علیه السلام

[illegible] غلط ست

بود و این [illegible] شاعری

[illegible]

۹

بالفین مراد است ۱۲

رساله عبد الواسع؟

ونگ پو که در اصل رنگ برنگ گون بگون و دو بدو و تگ و پو بود حق آنست که الف

این کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب واو مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاه

واو عطف چون شبا روز و سالاماه یعنی شب روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف

همنشین شد با زلیخا ۞ شبا روزی قرین شد با زلیخا ۞ و باید دانست که در اول کلمهٔ فارسی

الف ممدوده نیز زائد آمده مثل آزر و زر و آژنگ و ژنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ

و آژخ و ژخ یعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثؤلول و بهندی مسا

خوانند و آدرفش و درفش که بدال و راء مفتوحه و فاء ساکنه و شین منقوطه آلتی است

چرم دوزان که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خفا

و تیرت آدرفش ۞ تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا ۞ خاقانی گوید بیت تو گرچه درفشها نمانی

گاهی نکنی گره کشائی ۞ و همچنین آشناو و شناو یعنی شناور سعدی گوید بیت اگر فهم که مردانه

در شناه ۞ برهنه توانی زدن دست و پا مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح

و بعضی گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون آچار و اچار و آماس

و اماس و آماده و اماده نظامی گوید بیت ز آچار با هر چه باشد عزیز ۞ ترنج و به و نار و نارنج

نیز ۞ و بعضی برآنند که الف ممدوده در اول شنا برای افادهٔ معنی اسم فاعل است یعنی

شنا کننده خسرو گوید بیت لؤلؤی کیه با تو هم در تهٔ ما هی چو بیاب آشنا ۞

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم آن

یعنی باد موافق ۱۲

یار آشنا را * یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیریست که در مصرع اول لفظ شکستگانیم

باشد اما در صورتیکه لفظ آشنشگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرجست آشنا بمعنی دوست

دیوان حافظ ۱۲

خواهد بود ب برای الصاق و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید

پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی ۱۲

و گفتم بعمرو سبیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و سعیت مثل آنکه رفتم بفلان طرف

یعنی بسبب ملاحظه دشمن ۱۲

مانند اینکه بخانه خود رفت به لشکر رفت بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت

و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه

در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است ۱۲

بالنون و الصاد و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت

باستعانت نبی علیه السلام و اولاد او ۱۲

بود تا آسمان چتر و زمین تخت * فلک با چتر او در چاپلوسی * زمین با تخت او در خاکبوسی

و بمعنی بر سوی گوید بیت عرفی کن در خجالت زن * مشت آبی بروی غفلت زن *

نام شاعری مشهور ۱۲ کردن خجالت کشیدن ۱۲ مصطلحات ۱۲

یعنی بر روی غفلت زن و زا * چنانچه بجو رو بزن و بده و بر زاده میشود در جائیکه

بعد از کلمه که با متصل اوست لفظ دریا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است

بفتح دال ای در دریا بضم دال

اگر خواهی سلامت بر کنار است * یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی گوید بیت

قهر تو بر اعدای تو مشئوم بر آید * چون تاختن رستم سگزی بسپر * یعنی بر سپر و بمعنی

مثال ۱۲ مشئوم از شوم نامبارک ۱۲

برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت *

وبواو بدل شود چون آب وآو وخواب وخواو وبیران وویران وبرناو ورناو یاز وبزو

وبلی وولی وبفا چون زبان وزفان وزبانه وزفانه ومنوچهری گوید بیت مرغان زفان

گرفته یکسر * بگشاد زفان نزوام چنبر * حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نوردین رسید

مراگفت بکرده فان تیز چون زبانهٔ آتش * وبمیم چون غرثب وغرثم بمعنی دانه انگور فخر

گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارنی برد * لعل وعقیق رویداز زر بجای غرثب *

ابوالعلا گوید بیت زمرواندر نالم عقیقم اندر غرثم * سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام پ

این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل وفیل وسپید وسفید

ووقتی بهای تازی چون پرده وبرده نام شهریست که نسبت بآن بزودی گویند تپ

تب تاپ تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود

مضموم بود پس اگر متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو واگر

پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون تراو چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت

وبایدت وشایدت وغلامت یعنی که تراو باید تراو شاید تراو غلام ترا در بعضی مقام افاده

مفعول و هدوگاه مضاف الیه چون دینت وآئینت وانیت وآنت یعنی دین تو و

آئین تو واین تو وآن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن

اینت نوشیدن آنت پاشیدن * وبمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای نکه

باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم با هم نیست * یعنی قبول کردم که غم

با هم نیست * نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را * یعنی باغ خود را و

دال بدل شود چون زنبشت و زردشت و بت و بد و توت و تو و نظامی گوید بیت

کریمی که از تو دو از برگ تود * زحلوا و ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا و کدخدا

و کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات بدل بهم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت فرا

و فرامشت قدسی گوید بیت ز بانش کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از مردمی بر دیده

انگشت * و از همین قبیل ست دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چو

دسترس داری * تو و آزردن ستمگاری * عسجدی گوید بیت دست مفگن چو دست

رست نیست * کار در خور دشان پست نیست * ث این حرف در پارسی

نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریث نام برادر افراسیاب ترکی ست

و کیومرث بکاف فارسی و ثای مثلثه فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و ثنگ و ثغ که معنی بت

در اصل تنگ بتا و تغ بتا بوده ج گاهی بزای عربی بدل شود چون رجد و رزد

بمعنی بسیارخواری و چوزه و چوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند اسدی گوید بیت

ز دیدار خیزد همه آبرو * ز چشم ست گویند رزد گلو * و بزای فارسی چون کج

و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون انجشت و انگشت و ثنج و ثنگ

وبتاء مثناة فوقانیه چون تاراج وتارات خاقانی گوید بیت برفرق مرازش از کرامات
تا تارهمیرود وتارات یعنی بتاراج ولفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تاره
ولایتی ست که مشک خوب از انجا آورند ۱۲ اب
بمعنی مرتبه باشد وبرین تقدیر استدلال نمی شود ﴿چ﴾ این حرف در لغت عربی
نیامده ست در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آمدم چه خوف ذروان بود
وبرای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم وبرای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی
پس اگر در ین صورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت
مقدری بالت القدرت معلق گنبد مشکل بخاری چو کنبد ارزق یعنی کنبد عظیم الشان
چیزیکه سبب حصول چیزی شود ۱۲ م
وبلند مقدار واگر مکسور باشد ها ی مختفی برای تمام کلمه وانتها ی حرکت آرند هم وگوید
بیت آنده وستگان خواجهٔ دنیا کز اعتقاد بی بندگیش دشمن خویشم چه دشمنم
یعنی بی اطاعت خواجهٔ دنیا ۱۲
یعنی دشمن کلانم وگاهی بمعنی هرچه انوری گوید بیت چه باشد میسر نبود دو قرست
انی هرچه باشد ۱۲
که چون گره به بیغره استاد دوام یعنی هرچه میسر باشد ومخفف چیزی چنانچه گوید
هر چه نباید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزی پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد ها ی مختفی
قبل او مکسور یا واو معدوله ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه وچو واگر بکلمه
دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه وگاهی بشین معجمه بدل شود چون
کاچ وکاش ونیچه ونخشه بمعنی شعلهٔ آتش واخگر وژاکه بدرجای گوید بیت

بکمند آورد سنبل زلفش پدید + غنچه پدید آورد آتش او دمبدم + زمردی گوید
نام شاعری ۱۲

بیت آتش عشق راز بس غم زرست + آه شعله ست غم و نسیم بود بخشه + و بزای

فارسی چون کاج و کاژ یعنی درخت صنوبر ازرقی گوید بیت یکی چادری چون

سپهر دراز + بیاویز آنرا به بالا کاژ + حا این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی

زبان شود از تغییر لهجه جمعی است که میخواهند فارسی را به مخرج عربی تکلم کنند چون

حیز و حال که در اصل هیز و هال بود و خا گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ

بروزن ال پیل گویند که از او دیه عاره است و بعربی قاقله صغار خوانند
یعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم

دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند افتراقی گوید بیت آب است جدا و دل خلق
نام شاعری ۱۲

چون خوید + خشمش چو آتش ست تن خشک خصم تاغ + اسدی گوید بیت پر از کوه

بیشه جزیره فراخ + همه عود و بادام هم مشک تاخ + و تقاف چون چخماق و چقماق و

به ها مثل خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام پسر گودرز که

سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که با ایران میرفت در قلعه سپید و نگاه در سبزوار است

فردوسی گوید بیت هجیر دلاور سپاه را به بست + بران باره تیز تک بر نشست + هم گوید

بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر + که در دین ما این نباشد خجیر + همچنین خلالوش و

هلالوش یعنی فتنه و آشوب و خیره و هیره نام گلی ست و خستو و هستو یعنی مقر و معترف و دو حرف

۱۵

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گذرد و زیرد و کند و گاهی تا بدل شود چون خاد و
خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد و زرد و زرت بمعنی غله معروف که اهل هند آنرا جوار
و جو بهر گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سری جو + هر دو درم دگر مگو مشنو +
ترادی گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو + ریخته صبح از زن و زرده + و بذال معجمه چون
آدر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل اقدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نبید
و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست + مایه او جز آب در نیست
خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش
گل است و نبید + و این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر ما پیش او
حرف صحیح ساکن بود بمهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود بمعجمه خوانند خواجه نصیر گوید
رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ما قبل وی ار ساکن
جز وای بود + دال است و گرنه ذال معجم خوانند + و گاهی بلام بدل شود خواه در اول
چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت
شود رخ زرد و پشت لوخ گردد + تنت باریک همچون دوخ گردد + خواه در میان چون
ارونده آلونده خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چیار و چیال بمعنی
درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک و تاز حوادث درین فلق مارا

نه خانه ماند نه مایه نه رخت کالا ؛ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار بیجا روا زند
(نام شاعر است ۱۲)

سن از بینوائی بجود عاجزم ؛ و بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج

و یوز و یوج و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغیر معجمه

(یعنی عذر و معذرت ۱۲)
چون گریز و گریج و ستیز و ستیج فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریج

اگرچه گریزد به مهر و میغ ؛ و بسین مهمله چون یاز و یاس نام غلام سلطان محمود که
(بروزن شناس نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده)

معشوق او بود و همچنین انکز و انکس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید چو

گوید بیت شد نشسته به پشت پیل چو ابر ؛ انکز زر چو ارتجک در دست ؛ ز انجیر

خاصه فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاز و کاج و لاجورد و لاژورد و زولیده

و جولیده جامی گوید بیت سوی بجولیده درخ گرد ناک ؛ سینه خراشیده و دل درد

ناک ؛ سین گاهی بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بمعنی

رسول گویند و پای کوش که در اصل پای پوس بود و به ها مثل آماه و آماس و خرده و خروس
(بروزن ناگاه یعنی اماس ۱۲)

و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالیده جنگ مانند خروچ ؛ تبر زد

بر سر چو تاج خروچ ؛ شین ضمیر واحد غائب منصوب متصل است و افاده معنی

مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد اورا و زد اورا و گاهی مضاف الیه

۱۷

چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و یعنی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم
و ترتیب و آیین ندید و فریدون بآن شوکتش این ندید و یعنی بآن شوکت خود و نیز
طرز و عادت و نشان ۱۲ — نام بادشاه کیان که ضحاک را گرفته بند کرده ۱۲
زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد و این قسم محاوره ایران
شائع و ذائع ست سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند و در بزرگی
فلاح از و برخاست و یعنی هر که در خردی ادب نکند وی ادب و شوخ باشد در
بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال این بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد
چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع نظر در
آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک
جز به آتش راست و بادنی تامل هوید نسخه اولی ست کما لایخفی و گاهی بجای جیم تازی
استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاد در سر
هوای چون توشهی و کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت کاش
کانانکه عیب من گفتند و رویت ای دلستان بدیدندی و وقتی بسین مهمله چون
شاره و ساره و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از
پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد
بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین بجهت احتراز

رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد می نویسند اما طا از طپیدن و طلا

و طپانچه و طیار و امثال این همه تا منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه فارسی یافته

شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ ایحرف در آخر بعضی کلمات

را مد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ

کیسر اول مخفف گیا است که علف باشد و محفوظه ده را نیز گویند ۱۲ ب

و چناق و اباغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و کوچی و غرجستان و گرجستان

بر وزن دماغ کاسه و پیاله شراب خوری گویند ۱۲ ب — نام ولایتی ۱۲

ف ایحرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف

در لغت بمعنی زبد البحر و گرداب و ریاست عدد شش در حساب ابجد هشتاد است ۱۲ ع

نام بادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسب بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی یادگار

نه از شاه گشتاسف اسفندیار ❊ و با بای تازی چون زفان و زبان و شالش

گزشت و بواو چون فرخج و فرخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زوایه رنج

و تاریکیم ❊ با پیرهن سطبر و خلقانم ❊ و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت

کاغذ شامی لسب و صبح وام ❊ آنکه شد آرایش صبحش ز شام ❊ ق ایحرف در

لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه

و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک ایحرف اکثر مرادی ربط آید لا الی

گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ❊ واقعه رفت چنان و چنین ❊

و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی
که دوش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دار
دل اهل کشور خراب * یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید
بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید یعنی بکجا یک
با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود از و نفی مضمون
کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید به عزم سفر بست * بقتل عاشق مسکین کمر بست
و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد ای
بامداد مطلع صبح * که بر فروزد هر شب مشعبد صبح شفق * و استخباری که مدعای متکلم
طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر را
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون
بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحیم چنانچه طفلک خردک و از خواص دست که
در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمی از بدن آدمی خون می مکد و
سپش را نیز گویند و رکو و رکوک یعنی کرباس پرستو و پرستوک یعنی طایر معروف که
و دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا
پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از مهر پرستک کند

از شهپر سیمرغ کاماب ۞ وگاهی بجای بدل شود چون شاماکچه یعنی سینه بند زنان

ونیم تنه یعنی جامهٔ کوتاه که مردان و زنان بوقت کار پوشند وشاماک نیز گویند و بفتح

چون کژگاو وغژگاو یعنی گاوی که از دم او پرچم سازند اوری گوید بیت ملنگ مست

گژگاو دم گوزن سرین ۞ هما طلعت عنقا شکوه طوطی پر ۞ هم ازوست بیت

دمش همچون دم کژگاو گشته ۞ سرون مانند شاخ گاو گشته ۞ گ این حرف در لغت

عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله وغلوله وگاو وغاو

وگلیواژ وغلیواژ وبدال چون آذرنگ آذرند یعنی ریسمانی که از آن رخت وانگور و

جز آن آویزند که هندش الگنی گویند واورنگ اورند یعنی تخت ل نیز ابدل شود چون

زلو وزرو یعنی سپش م چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون

گفتم وکردم ونشستم وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید وافادهٔ معنی مفعول کند چون گفتم

کردم ونشستم یعنی گفت مرا وکرد مرا ونشانید مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این پاک

بوم ۞ برانگیختم خاطر از شام و روم ۞ یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا

از شام و روم وگاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم وسوم یعنی دو کننده یک را

وسه کننده دو را وعلی هذا القیاس واین مخصوص باسمای عدد است کذا قیل وجه ظهور ونزد

بعضی میم در آخر اسمای عدد برای تعیین محل است معنی فاعلیت راست نمی آید با آنکه

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و
بیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و معنی خواند فیضی گوید بیت گفتم
که برم کلفت روییم ؛ او ریخت غبار غم بمویم ؛ یعنی از روی خود و گاهی بنون بدل
شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی سقف آن ازبرای افادهٔ معنی
نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمهٔ دیگر مذکور شود هاء مختفی در آخر او زیاده
کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پادشم یاد اشم ع زیبا و زیبان و چون در آخر
کلمه واقع شود ماقبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون زمان
و زمین و ستون و گاه بمیم بدل شود چون پان و پام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه
یعنی پشت سقف خانه ۱۲ ارغ
آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افادهٔ معنی مصدری کند چون کردن
و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمی ست
کو بود روشن ؛ آخر فارسیش دن یا تن ؛ و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود
چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در
خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ماقبل او ضمه خالص
باشد واو معروف خوانند چنانچه جور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور
و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و متلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد

۲۲

و اشمام لفظ زیراکه کلمهٔ فارسی کلم از دو حرف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن دیگر
جا است بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی که جمعی آنرا معدوله
نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک بتلفظ
در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند از بهر آنکه این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم
بالکسر و بیدن و بوا بحیدن ۱۲ ع
شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوا ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد
این واو یکی از نه حروف ده گانه لازم است الف و این اکثر است چون خواب و
خواله و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و شین
کند مدا ز ترس خانه را گویند ۱۲ ب
خوشت و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی
و ه چون خوهله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن پند تا که بست
فلاطون پیش بین * خوهله شده ست پیش کمین شیکار من * و با ء فارسی
چون خوپله بمعنی آبله و داء نوری گوید بیت همچون خوپله در سبلت انگنده
بادی * چو در ریش خشک از ملاقات شانه * و دلیل بر فتحهٔ این خا رات اشعار
قدما است سعدی گوید بیت بس دید و بیند عملهای بد * همی پرده پوشد به آلای
خود * سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش * خفته بر روی نیلگون
لفظ خود و معدوله است قافیه آن بلفظ بد و امثال آن صحیح باشد ۱۲ ع
مفرش * اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خالی واو است بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف وآن بسیارست وفعل آید چون کرد وگفت و یاد رسان

دو اسم چون احمد و محمود وآین واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و

نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ ست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه

کاوس طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظ ست وهم مکتوب وآن دو قسم است

ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت برین

نظری نیکند ای پسرو ✽ چشم خوش تو که آفرین باد برو ✽ متحرک سه قسم ست

یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گویی ورا گفت یعنی او را

گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم بدیدم که تا اسپ یار

سوی خانه آید همی بی سوار ✽ دیا باره رستم جنگ جو ✽ به آخر همی بی خداوند و همی باید

دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته ونبشته وگاهی بیای

فارسی بدل شود چون وام وپام وگاهی بفا چون یاوه ویافه بمعنی بیهوده انوری

گوید بیت پدر از تو ندیده اید آخر ✽ این گدازادگان یافه درای ها دو قسم ست

ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند وغیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود

ماند چون گره ها وزره ها جمع گره وزره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک وزرهک

و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من وزره تو وهای ماقبل مفتوح جز در کلمه

که ما قبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه
که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون ره و چه و به کلمات تعجب نیز ها
ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یک
ساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته
و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و معنی هیچ
دخل ندارد چون جامه و خامه و سینه و شکوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از
کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ من و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنچار و غنچاره بمعنی گلگونه
و قتی به خا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی با الف
چون ماه و ما و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نیند همه

از گمنودم ایچ نیند و بجیم تازی چون ماه و ماچ و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید

بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ✽ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ✽ سوزنی

گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم ✽ چو تو ممدوح مکرم را بناگاج ✽ ی

چون ما قبلش کسرهٔ خالص بود برای خطاب باشد چو کردی و گفتی و برای متکلم چون

قبلهگاهی پشت پناهی یعنی قبلهگاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری

و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی

مصدر چون کام بخشی و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی

نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن

و لائق کشتن و برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه

یعنی گشت کننده و کسبی یعنی کسب کننده و چون ما قبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید

چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی

یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه یعنی و رومی یک فرد یعنی

چین یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود بس مهربان ✽

زبان آوری آگه از هر زبان ✽ و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست

یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاهلیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی

جانس گویند و برای صفت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که
عاقل ست و چه طور غلامی که زیرک ست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و
و همیشه میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد
یای معروف گویند چنانچه بیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر **فصل دوم**
در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما و حروف تهجی که سوای اسمیت
معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این
با آن و با صاحب فت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب فت **تا** کلمه ایست که
برای آگاهی گویند و برای از نهار نیز آمده شیخ سعدی گوید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن
نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی. یعنی از صاحب غرض نهار سخن نشنوی
و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه
باشد چنانچه **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا کس می‌دید در آفاق بیک شهر
دو را جا یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده ست و گاهی انتهائیه مولوی گوید
فرد پرسی ساسی کشیدش تا بصد گفت گنجی یافتم آخر بصبر و گاهی واحیه چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی همیشه در جهان
ممکن است و نیز برای علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ

بیان محاربه ۱۲

۲۷

بالش کنیم خا امر خائیدن وخائیده را کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند وگاهی
افادهٔ معنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسان افشد ناوک اندر حریر * که گفتم بدزند
سندان به تیر * نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو بران نشود * زمانه طی
نکند چون برای حشی را * ومعنی برای جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل به بخشایی
بروی من دری از هجر بکشایی * ومعنی از سعدی گوید فرد قضا را من وپیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب آب * یعنی از قضا ومعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود
ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من
میرود جانب خدای صاحبدلان ودر اخفای راز من بکوشید واین مصرعه را احتمال دیگر
هم هست کما لایخفی زا امر زائیدن وزائیده شین امر شستن وشسته فا
مرادف وا چنانچه این سخن را فاگفت یعنی واگفت وبجای با نیز استعمال کنند فا
گفت یعنی با گفت گاف مخفف شگاف وامر شگافتن وشگافنده نون
مخفف اکنون ومعنی اینک یا کلمهٔ تردیدست که بعربی گویند کلماتی که برای
زینت کلام هی آرند * در معنی هیچ دخل ندارد چنانچه مولوی گوید بیت
این زمزمه مرکبی ست مروح ترا * بر دارد وخوش بعالم یار برد * وگاهی افاده
خاص کند سعدی گوید بیت مرا ورا رسد کبریا ومنی * که ملکش قدیم ست وذاتش غنی

و درچنانچه در بیت درگذشت و در بیت بر بمعنی نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و

گفت فرا همچنین است فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام * هر کس از

گوشه فرا رفتند * فرد چون فروخواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تپ لرزه آمد ستوه * فرو کوفت

بر دامنش میخ کوه * خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی خود مردیست خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید

چنانچه همی رفتی و همی گفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین * و گاهے

افاده معنی استمرار کند ار چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت

حکیم سنائی گوید بیت ز دیدارت نپوشیدست دیدار * ببین دیدار گر دیدار داری

یعنی اگر دیده بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان

طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح مثنوی مولانای روم قدس الله

سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید بیت این سببها

بر نظرها پرده هاست * ورنه هر دیدار صنعش را سزاست * و دیدار بمعنی بینش هم باصره و

بینائی مناسب نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن

ای تعلقات دنیا ۱۲

صنع اوست یا مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین ان چون جانان

بمعنی جان ۱۲

و بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران بر فشاند * زمستان

بمعنی بهار ۱۲ بمعنی جاوید ۱۲

لاجرم بی برگ ماند * و از همین قبیل است رخان غربتی گوید فرد رخان خوب ترا

از غبار خط چه زیان کم گشته ست چو خورشید شهرهٔ آفاق * ا چون گلرخا یعنی

گلرخ و گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالش و بالشت

ش چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد غ چون گیاغ

یعنی گیاک چون زلوک و زلو بیانش گذشت ن چون پاداشن یعنی پاداش

بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی کند مند چون مستمند و ارجمند و دانشمند

یعنی صاحب مست که غم و گله باشد و ارج یعنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ دانش مخصوص

بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار ور چون تاجور و هنرور و بهره ور و گاهی این واو

را بجهت تخفیف ساکن کنند و قبل و ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب

گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون

کاسگر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ار چون خریدار

و فروختار یعنی خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ

چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود

سعدی گوید بیت ز تاج ملک زاده در مشاخ * شبی لعلی افتاد در سنگلاخ * سار

چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه

زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کارزار چون

دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هند **ستان** چون گلستان

و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند

چون شبستان و ادبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است

بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند **وش** بسین مهمله چون فرشته وش و ماه وش

یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید **بیت** ندیده و نه بیند ترا هیچکس * که زرم مثل

و گهی بزم مس * **ویس** چون فرخار دیس سعدی گوید **بیت** چه قدر آورد بنده

حور دیس * که زیر قبا دارد اندام پیس **وان** چون پلوان یعنی کنارهای نهر است

که مانند پل شود خسرو گوید **بیت** عجب نبود گران بار ار فرو نغزد به آب و گل * که بخیی

لوک گرد چون گذر باشد به پلوانش * **ون** چون اشترون و پلون یعنی مانند اشتر

و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید **بیت** تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی * که گربه

نه راشتر میتواند رفت بر پلون * **وند** چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند

پولاد و مانند پی **آوند** چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق آنست که این چهار کلمات

برای نسبت آیند **یه** چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید **بیت** گفت باش باش

و فرود آویخت لنج * شد ترنجیده ترش همچو ترنج * **آسا** چون شیرآسا و مردآسا یعنی

مانند شیر و مانند مرد **سان** چون شیرسان و ببرسان **وار** چون خواجه وار

۳۱

و غلامه وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند
خاک و مانند سنگ پش چون شیرپش وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت

قدرخان قدر دارا رای آرش رش سیاوش فش هوید بهمتن تن بظفر فریدن

کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر کند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ
خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نایزه
یعنی مشک خرد و نای خرد واو ساکن چون پسرو و بیانش گذشت بیان کلماتی
که افادهٔ معنی لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لائق شاه و لائق
گوش و لائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد و لائق شاه و لائق
بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی
لائق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی که افادهٔ معنی
محافظت کند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاه دارندهٔ در و نگاه دارندهٔ
سار یعنی شتر وار چون چوبدار و پرده دار و راه دار یعنی دارندهٔ چوب و دارنده پرده
و دارنده راه وان چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارندهٔ
بندی و در عوام بندیوان بندبان گویند این محض غلط ست بیان کلماتی

که افادهٔ معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین

و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین **بیان کلماتی** که افادهٔ معنی نسبتی

کندی چون دبیقی و دمشقی یعنی منسوب بدبیق و دمشق ین مثل سیمین و

زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه

اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون پیران

مغ لفظ فارسی معروف منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و اک کلمهٔ نسبت ۱۲ غ

و ایران و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه ن چون زمین بمعنی

در رسالهٔ ناجی مسطور ست که ایران منسوب بایرک آنرا ایرج میگویند نام پسر فریدون ۱۲ غ

رنگین یعنی چرکین منسوب بریم و رنجن منسوب برنج و جوشن منسوب بجوش یعنی

حلقه لفچن منسوب بلفچ بمعنی مرو بزرگ لب فردوسی گوید **بیت** خروشان ز کابل

همی رفت زال * فروهشته لفچن برآهسته بال * ناصر خسرو گوید **بیت** خداوندم

زبانی روی کرده ست * سیاه و لفچن و تاریک و دیجور * ویه چون راهویه پدر

متوجه شده ست ۱۲

اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین مشکویه شاگرد

خلیل منسوب بمشک زیراکه خوش خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت

بابویه منسوب باب بمعنی پدر و بابا بزیادت الف ست چنانچه باو اغفلب الثانی

بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیراکه رخساره اش چون

سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی میکرد **بیان کلماتی**

که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام وپام وگونه وگون وچیده وچهره لیکن این

دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون سیه چرده وسیه چهره حافظ گوید

بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل

خرم با اوست **بیان کلماتی** که افاده معنی حاصل مصدر کند **گی** چون

بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی **ار** چون گفتار ورفتار وکردار یعنی گفتن و

رفتن وکردن **ش** چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشش کردن **بیان**

کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار**

چون کارزار یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون

ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای قلم ونمکدان سرمه دان

یعنی جای نمک وجای سرمه **وند** چون آوند که اوضل آب وند بود بار الو او بدل

کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند **باب دوم در**

بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه قاعده ماقبل الف ساکن

همیشه مفتوح باشد ودر رسم الخط ما بعد هر گز متصل نشود وماقبل واو معروف و

مجهول ضم بود وهمچنین یا کسره بود وهمچنین متصل نشود چند دال وذال ورا وزا واو در کتابت

قاعده هر گاه حرف اول لغتی که مصدر بالف باشد با زائده ومیم نهی ونون نفی

و درآن الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند
چون بفگن و مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است با زاید
یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت شعر چون بیازما
و میازما و نیازمو که نمیتوان گفت در وسعت کلام بازما و ازما و نازمو و همچنین اگر
کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود
قاعده بای زایده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که
در کلام عرب ست یعنی مابعد او که بجای فاء کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول او در آرند چنانچه بدوید و بدار و بگیر که در اصل دوید و دار و گیر بود
و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر
بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرای ناقص مولف کلیه حاصل نماید و اگر کلیه باشد
یعنی مصنف ۱۲
اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است و
در اصطلاح عبارت ست ازانکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بخوانند
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف
که آن واو و الف و یاست ۱۲
از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار

وآچار وافتاد ژو اوفتاده وآتش وآتیش وسایش وسائیس سعدی گوید

از اشباع کسره یا پیدا باشد ۱۲

بیت اوفتادست درجهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار * شاعر گوید

بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت * درخرقه بجز شعله آتیش ندارم *

وازهمین قبیل ست چنان و چونان انوری گوید **بیت** دیگی چونانکه دانی پخته است

که از اشباع ضمه واو پیدا شد ۱۲ — کاف تصغیر ۱۲

همچو دیگر کارهای ماقصیر **قاعده** اماله عبارت ست ازانکه فتح ماقبل الف را

کوتاه چند ده ۱۲

بکسره بسیل و هند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ وان الف

درکتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب وکتیب ورکاب ورکیب سعدی

گوید **بیت** نه هرجا که بینی خط دلفریب * توانی طمع کردنش درکتیب * واین

درکلام قدما شائع ست وهمچنین ایمن بکسر اماله آمن ست بمعنی بی بیم و بعضی

گفته اند که ایمن بفتح اول وکسر میم صفت مشبه ست از امن برین تقدیر از ما نحن

فیه نخواهد بود **قاعده** چون دوکلمه را ترکیب کنند وآخر کلمه اول واول کلمه

آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپیدبو

که در اصل سپید دیو بود شرف گوید **بیت** در وضو کن به نمین استنجا * ریز بر دست و

روی نمین را * یعنی نیم من را مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لایخفی

وتبرزد ترکه در اصل تبرزد و تر بود حافظ گوید **بیت** همه کس قربهی مطلبد از ایام

مشکل اینست که هر روز تبرجی بینیم و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مند

و غم مند بوده و همچنین پهناک که در اصل پهن ناک بوده و همچنین یگانه که در اصل یک

گانه و گاهی ادغام کنند چون شپر و فرخ که در اصل شب پر و فرخ بود و از همین

یعنی زیبا و رخ روی

قبیل ست شبات **قاعده** چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند

حرف عطف را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را

گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قائم

مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در

یازده و پانزده و شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای

تخفیف **قاعده** چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم

باید کرد چرا که با زائده است و حرف زائده درمیان کلمه معقول نیست چون بنمایید

و بنگار و بتقدیم با زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید

بیت جان دانا زدین غذا سازد * ورنه یابد غذا به نگذارد * **قاعده** چون

در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه

نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبل و املی و دنب

و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم بقلب کاف بقاف

چنانچه کند وقند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن ولیکن کسره

یا نوشتن در بعضی مواضع ست و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم

الخط مغول بزیادت واو بعد غین وخوش بزیادت آن بعد خامی نویسند قاعده

در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بریک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم

ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ — ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲

میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل ست و هم

مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا

متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بتقدیر صفت

غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی

دروغ زن باشی قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر

صفت کاذب ۱۲

موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم

باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف

اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد

عمرو اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید

اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر همچنین جهان بادشاه و تیرانداز یعنی

بادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای

بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات

صفت روی هست لیکن باعتبار آنکه روی مرد است صفت مرد شده

و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد آشنا و موقوف چنانچه

جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمه عربی که در آخر آن

تاء تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس به جمع و نسبت

در فارسی در از باید نوشت گره نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت

و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتا گرد باید نوشت

قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت

و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند

و در قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حرف

یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست است

که در انشاء الله گذشت

نام مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم اور فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن غلط است

چنانچه حق سبحانه و حق تعالی **قاعده** یای که در آخر کلمات عربی بالف بدل

که این هر دو اسم اند

شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

ار صفت ... موصوف ... ار ... از ... در ... الفتاح ... شده ... علحده ... از ...

جایز ست چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در
(که در عربی با تنفیذ ... باید نوشت ماجری ... معنی ۱۲)
عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن
و خواندن درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی
(آرزو کردن ۱۲) (امید داشتن ۱۲)
و تماشی و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و
(چنانکه پوشیده نیست بر صاحبان عربی ۱۲)
تامل ست **قاعده** الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در
کلام عرب خط نحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید
(باریک ۱۲)
نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا
اضافت که همزه مکسور در آخر زاید کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استغناء
مسئله و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت
و اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون و گاهی
(خط نحنی ۱۲)
این همزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح
از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان
و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید
چون درختان و مارها اما غیر ذی روح ها بر بیان فتحه را حذف کنند چون جاها
(که این غیر ذی روح ست ۱۲)
و نامها و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح کاف فارسی

بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان **قاعده** چون
که در اصل فسرده و بنده بودند ۱۲
اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن
و چون کلمهٔ دیگر بلفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز
در نظم نیامده شاعر گوید **بیت** شهری که در و عزت پیران نشود ✤ آن شهر محالست
که ویران نشود ✤ لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست **قاعده**
چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه
واحد ۱۲
بعید کنند آن گویند شاعر گوید **بیت** آدمی زاده طرفه معجونی ست ✤ کز فرشته
سرشته و ز حیوان ✤ گر کند میل این شود به ازین ✤ ور کند میل آن شود به از آن
ای حیوان ۱۲ — ای فرشته ۱۲
باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشا(رت)
دانسته شده و آگاه شده ۱۲
بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** آنکه میگویند
آن بهتر ز حسن ✤ یار ما این دارد و آن نیز هم ✤ یعنی آنکه مردم میگویند که آن
یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد و چون امر معقول
نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا لفظ آن که موضوع برای بعید ست
اشارت کرده و هم او فرماید **بیت** با روی تو آفتاب دیدم ✤ خوبست ولیکن
آن ندارد ✤ و بعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است
یعنی او ۱۲

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاید آن نیست که موی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آن دارد ٭ موید قول بعضی ست که ما لا یخفی علی اهل له

آدابی و دیباچه یوسفی گوید بیت این نامه که زو ست فن انشا بنظام ٭ کرده

خردش بدایع الانشا نام ٭ بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این که در

در ذهن معقول و متصور ست و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع

اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان

بین ٭ خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ٭ یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده

مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست

تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت

نباید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی نباید بست

در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی

کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی

برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شتیت و تیت یعنی سرگشته و داس و دیوس

یعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و پال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید

بیت ای صبا باده نوش کیتیان ٭ ترت مرت از دعای مسکینان ٭ ای

بسا میہای جباران ؛ تال وبال ازدهای عجوزان ؛ لیکن فرق این ست که

اور عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی متصرف و جامد

باشد در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد آید چون نماز وافگار که نمیتوان گفت

می نمازد وافگارد و متصرف چون شگافت ونواخت که بتوان گفت می شگافد و می نوازد و

علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد ست چون

نماز کردن وافگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل

صیغه آید متصرف ست چون شگافتن ونواختن **قاعده** گاهی صیغه ماضی را

بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت

بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو ؛ ور نماند

بگفتنش کردار ؛ یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو ؛ **قاعده** کلمه که در آخر وا الف

یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و

مصطفوی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند

چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و

خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدینه نسبت

بمدینه و قریش نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

به حق دربانی نسبت به رب وگاهی یای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی

نسبت بمرو **قاعده** ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعض حروف کلمه را
(یعنی افزونی کوتاه کردن سخن)

بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نو

مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد هم گفتند

از آنکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی

الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح

آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب جای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف

خواه از آخر و این را باسم ترخیم نامند چو لاش مرخم لاشی و مان مخفف مانند چون آسمان و مسلمان یعنی
(بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت)

مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است یا جمع و عربی است یا

فارسی گفتگوی طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن نمیدارد و همچنین گوز

بکاف فارسی و واو مفتوح بمعنی مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن

که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیرشاه ملک نظم آورده

بیت مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر ٭ آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ ٭ و گاهی نیم

کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ فرموده یعنی

بده ساقی که هر شب ٭ ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را ٭ یعنی آفتاب و شب دیجور را

دگاهے تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم ؛ یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره

بخاطر میگذرد چه خورد بامداد فرزندم ام گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک

ترا هست کشتی ز طوفان چه باک ؛ یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد

به اکه ترا هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضے نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک

واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد ره بتحقیق او

در بر د الا که بتوفیق او ؛ یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او **قاعده**

چنانچه در عربی تعریب میباشد که عبارت ست از گردانیدن کلمه فارسی را بر هیئت

عرب خواه بتبدیل بعضے حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و گنج بقلب

کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ بابدال

کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روبیه و فستق و پسته و صنج

و چنگ و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذالک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای

معروف بروزن میران معرب میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور

بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب

نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی دفتر اکه

خاص معنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز یعنی خدمتگار و مصاحب واحد نیز می آید از مصطلحات و غیره ۱۲

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفرس جاری می شود
و آن عبارت ست از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت
فرس استعمال کنند چنانچه ڈال یعنی شاخ که بدال هندی ست فارسیان بدال
بالضم اهل بلاد فارس ۱۲ منتخب و هرزه ۱۲ ع
مهمله خوانند و همچنین تنگه و ٹنکه بقلب تای هندی بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون و تله و ٹله
بقلب تای هندی مکسور بتاء مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی به رای
فارسی تغییر دهند چون گھڑی یعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت
جان بده قاسم به پیش آن دو لب * یک گهری کن جملهٔ ایام را * و گاهی لفظ هندی
را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر ترا کند فربه *
ای فاقه ۱۲
سیر خوردن ترا ز لنگهن به * حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح
آتش پاره کلان
از چاک گریبان پاره * عرفی گوید بیت گیت خوانت ز هره یاد او گس انت
نوعی از سرود ست مثل دهره ۱۲ ع
ز حل * اندارت ابر نیسان و خو اصت آفتاب * قاعده د فارسی بعضی
بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان ۱۲
الفاظ معنی اضداد باشد چون سپوختن یعنی بر آوردن و فرو بردن و فراز یعنی
بستن و کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد * چو
بسیار طمع کننده ۱۲
باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید
کرد و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در هر دو فاش

وعیان شد بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر سیفرماید

بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی * در نتوانی که ببندی بروی * و همچنین

پرداختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت

رفت و منزل بدیگری پرداخت * یعنی رفت و منزل برای دیگرے خالی کرد

و همچنین توختن یعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت به تیغ و سنان

هر کجا کینه توخت * گهی دل درید و گهے سینه دوخت * یعنی به تیغ و سنان

هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که هام

شکر ترا * زبان بنده تو توختن نمیداند * یعنی ادا کردن نمیداند قاعده یک لفظ

گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب

کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد * عرفی گوید بیت ای عرفی

بیابان زاهد کجا نشینند او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر * سعدی گوید بیت

که دشمن شوخ چشم و ناپاک * تا عیب مرا بمن نمایند * و کسانیکه ازین تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت دوستان برنجم * کاخلاق بدم

حسن نمایند * باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع ست دوستی بصیغه

مفرد میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده

در هر دو جا ۱۲

وهچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال
کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف * از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است * و گاهی
جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصاید عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان
عیش تو ز انسان * که حور خلد تماشا کنند زان نرگس * قاعده فعل دو قسمست
بهشت ۱۲ بکسر کاف فارسی از مدار و برهان ۱۲ ع
لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و بمفعول احتیاج ندارد چون
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو و متعدی آنرا
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که
میتوان گفت زد فلان مهمان را و خورد مهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن
و آموختن و پختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت بدرید و بر درید و شکست
و بربست * یلان را سر و سینه و پا و دست * فرخی گوید بیت شکست
رنگ خط حسن در رسید نهاست * بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نهاست قاعده
گر گرفتن ۱۲
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل برآورده الف و
یعنی صیغه مضارع که مشترک ست میان حال و استقبال ۱۲
نون ماقبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از وا شتقاق

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن

و رسیدن و رساندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و

نویساندن و پختن و پزاندن و روفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی

آمدن نیست برای خود فعل علیحده است **قاعده** چهارده صیغه ماضی و مضارع

که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده

باین نمط که شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی

مذکر و مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک

شده چه در فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و

متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد

واحد مذکر و مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی

و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و

مونث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد

تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث **قاعده** پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل

و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و باید

آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغه ماضی
که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد
چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در
آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون بکن و
نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست در اول امر و این دو قسم
را انشا گویند قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
ش ت م شین برای واحد غایب تا برای واحد حاضر میم برای واحد
متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غایب دوم برای
تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش ست
سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد غایب برای مفرد غایب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم
من و برای غیر مفرد غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین
اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غایب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او
و در آخر افعال یعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و
همچنین تا در آخر اسما یعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و
در آخر افعال یعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

در آخر اسما و افعال فائدهٔ ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی
(ای زر من ۱۲ — گوهر من ۱۲)

مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بفعل مقدم باشد افادهٔ مفعول کند چنانچه
(شین تا میم ۱۲)

زرش داد و گوهرش بخشید و اسپش داد و غلامست بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و

هرگاه این شش ضمیر متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوحه میانش در آرند
(ای شین تا میم و تندید تیم ۱۲)

تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
(اگر این همزه نمی آوردند اجتماع ساکنین میان یا و شین)

و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوحه در اول آن در

آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل شود چون

کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون
(همزه بسبب کسرهٔ ماقبل بیا بدل شده ۱۲)

ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید **بیت** چونکه

استثنا نگفتند از بطر ✤ پس خدا بنمودشان عجز بشر ✤ تان برای جمع حاضر سنائی گوید
(انشاء الله تعالی ۱۲)

بیت اگر از ان قوم میر عدل سوال ✤ که کیانید و چیست تان احوال ✤ مان برای
(ای حاکم ۱۲)

جمع متکلم سعدی گوید **بیت** از دست تو مشت بر دهان مان خوردن ✤ خوشتر که
(یعنی ما را ۱۲)

ز دست خویشتن نان خوردن ✤ و گاهی برای جمع غائب اوشان و برای حاضر تان

و برای متکلم مان نیز گویند **قاعده** برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد

صیغهٔ مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

51

گوئی دو درم نزد فلان امانت ست و آن همه جیبیت خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می

بغیش و رفیق شفیق بکرت مدام میسر شود زهی توفیق و بیرا ذوی روح صیغه جمع استعمال نمودن

دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری ۱۲

واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و

باهم بحث کردن ۱۲

آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا است لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از

راه تعظیم استعمال کردن جایز و روا است چنانچه گوئی مخدومی ما افاده کردند و شما ما عنایت فرمودید و ما

گفتیم **قاعده** باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن باز گردد

و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند

بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین

ذکر یاد کردن ۱۲

بیت **بیت** خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت نماند متاعیش در دکان نرگس

بابرو چشم اشارت کردن معشوقان و معنی افشردن نیز از منتخب

که ضمیر شین متاعیش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر

نماند متاع آن نرگس را در دکان **قاعده** از لفظ عربی صیغه فارسی بر آوردن هر چند

که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی الفاظ که شائع شده بسبب کثرت

ای زشت ۱۲

استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن

از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و

فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مرادف آنها باشد

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب بنماید چنانچه طلمیدن و
سمعیدن نظر فا در مقام طلبیت از همین قسم اشتقاق در اسماء جامد و الفاظ هندی
نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلپیدن بمعنی رفتن و
امثال هذا شاعر گوید بیت گر نیاید بی السقر البائس احدی الراحتین * و بیاید
اینقدر پس از چه رو دو دیده * یعنی و بیکرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو بیاید
من زار رشد کچلی ع من خود می چلیم تو اگر می چلی بچل * قاعده فرق میان نفی بکلمه نا و بی آن نسبت
که در اول او موصوفی واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول نموده اند شد و حاصل آن این چیز را
آن چیز نیست میشود و این جایی است آید که این چیز آن چیز می تواند شد چنانچه ناعاقل ناخردمند
یعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جاییکه صفت محمول مواطات نشوانده شد و حاصل
آن این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و بسبب
این تحقیق لفظ نامرد و بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت
لیکن اگر بی نوکر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از بهر بهای خویش * بی خبر گشتند از مولای خویش * قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر
لفظ عربی باشد و آلا خر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا تخفیف باید خواند چون
غم و هم و قد و خط و در و خر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن در مکنون یکدانهٔ * که پیرایهٔ سلطنت
پنهان داشته شده ۱۲ آرایش ۱۲
خانهٔ ما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید
را ظاهر کردن انسب و اولیست چون عوام الناس و خواص الملوک و
عام مردمان ۱۲ خدمتگاران ۱۲ بادشاهان ۱۲
حجاج بیت الله **قاعده** مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت
حج کنندگان خانهٔ خدا ۱۲
بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر
بالفتح درختیست شور که ازان مسواک سازند ۱۲
درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت
تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است
و شکم که مانند طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها باشد
پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف
ای تعلق ۱۲
الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض
اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات
سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص
صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه
شاعران ۱۲
در اشعار متاخرین که تازه مضمون درین زمان شهرت یافته **قاعده** هرگاه که
[illegible] صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خبا باشد چون بصیغهٔ امر و غیر آن تصرف نمایند

بحرف زا تبدیل یابد چون پاختن و ساختن و آموختن و آموخت و آفروختن و افروخت و آمیختن و
آمیخت که حال و امر میسازد و بساز و می‌آموزد و بیاموز و می‌افروزد و بفروز و می‌آمیزد
و بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و پختن و پرداختن و
سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله
بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و روشن
یعنی می‌شناسد و بشناس ۱۲
کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه می‌فروشد و بفروش و از ثانی بزا موافق
ای آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲ ای آنکه بمعنی روشن کردن
قاعده چنانچه می‌فروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد
در حال و امر بیای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و
آن فا ۱۲
امر میکوبد و بکوب و می‌تابد و بتاب و می‌شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و
میگیرد و بگیر ۱۲ می‌پذیرد و بپذیر ۱۲
نهفتن شاذ است **قاعده** اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف در
یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نیست ۱۲
حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر میکارد و بکار
و میگمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال
و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده **قاعده** صیغه
اسم فاعل که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می‌آید چون کننده و رونده و چرنده

وگاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درینصورت بیشتر مرکب بالفظ

دیگر آید چون کارکن و تیز رو و زود خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد

که کن امر است ۱۲ — خیز امر است ۱۲

در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنزکا

و حیلکا و قما بمعنی کنیز و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید **بیت** کنده پیران

عهد نامه مجربان ۱۲

شتوی را قما دهند * زانکه از زشتی پیری آگهند * و جمعی که ازین تحقیق بی خبر هستند غلط

بالضم شوهر ۱۲

میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهامی نویسند و

موافق ظن فاسد بالف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطاً صریحاً و کم من عائب

قولاً صحیحاً **باب سوم** در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارت

ست از کلامیکه متکلم بقصد شعر بروزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض

مشروحاً و مفصلاً مذکور ست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد

متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بروزن بحری از بحور نباشد

شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره لازم ست و عبارت مقفی را

که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر

بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه

باشد رباعی خوانند و مثالش اینست **رباعی** ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چیده * هر فکر که جز فکر خدا وسوسه است * شرے

ز خدا بدار کاین وسوسه چیده * اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشند

قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید **قطعه** ای کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری

و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد

باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه

مثنوی الهی غنچه امید بگشای * گلی از روضه جاوید بنمای * بخندان از لب

آن غنچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع

ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر یازده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و

یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد

بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده

بست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت است از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حروف اصلی آخر

قافیه را روی[۵۱] گویند و ردیف[۵۲] عبارت ست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر

متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد

باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر دیو سخر تو گردد[۵۳] * زین هر دو

چه حاصل تو گردد * یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت

پوستین نغز باید اندر بر * پوستِ این بر آید از دم سر * آنرا ردیف نخوانند

سر ۱۲

قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلا درین بیت

بیت پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * لفظ هستی و

که قافیه و ردیف هر دو یافته میشود ۱۲

پستی قافیه است و تا مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و

توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه ست چار پیش

از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و

قید تاسیس[۵۴] عبارت ست از الفی که بیک حرف واسطه باشد میان او و روی

چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار او در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن

میشمارند و مثل منزل ابا حاصل قافیه میسازند و دخیل[۵۵] عبارت ست از ان حرف

که در حاصل تاسیس ست و در منزل نیست ۱۲

متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یاور و نزد جمهور

شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل ابا و صل قافیه

که درین لفظ دال دخیل است ۱۲

---

۵۱ روی را از سوار گرفته اند ... را گویند که بدان بار بسته باشند ... قافیه نیز بدین حرف ست

۵۲ در لغت ... سواری ست که بر پس سوار نشیند ...

۵۳ ...

۵۴ ...

۵۵ ... بنی دخیل ...

میسازند و ردف عبارت ست از الف ساکن ماقبل مفتوح
و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی
واقع شده باشد بیواسطه متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف
واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زنان و واو جنون و چون و یای چنین و طنین
دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست
و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً (خواه اصلی باشد خواه زائد ۱۲) در قوافی واجب ست و ردف زائد حکم
استقرار شش ست شاعر گوید **بیت** ردف زائد شش بود ای ذوفنون *
خا و را و سین و شین و فا و نون * چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی
بیش از ده وازده یافته نشده ست چنانچه شاعر گوید **بیت** حرف قید اندر زبان
فارسی * ده و دو بالا (ای دوازده ۱۲) مست بشنو ای فتی * با و خا و را و زا و سین و شین *
غین و فا و نون و واو و ها و یا * چون گبر و ابر و تخت و بخت و ورد و سرد و نرم
و نرم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند

وپوشش وجوشش ومهر وچهر وپیک وکیک ورعایت تکرار قید در قوافی واجب ست
امّا چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست وخروج ومزید ونایره وصل عبارت ست
از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم وارم وکارم
وخواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله وپیاله وحرف وصل بحکم استقرا ده ست
رباعی ده بود وصل فارسی گو را ٭ الف ودال وکاف وها ویا ٭ حرف جمع و
اضافت ومصدر ٭ حرف تصغیر ورابطه ست دگر ٭ **الف** چون یارا ونگارا **دال**
چون کند وزند **کاف** چون عنبرک ودلدارک **ها** چون کرده وشمرده **یا**
چون هستی وبستی **حرف جمع** چون خوبان ومحبوبان **اضافت**
چون سرم وبرم **مصدر** چون گفتن وسفتن ٭ **حرف تصغیر** چون
باغچه وراغچه **حرف رابطه** چون خلوت ست وعشرت ست **خروج**
حرفی ست که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت **بیت** ما کشتهٔ آن دو لعل
یاریم ٭ ما دست زخونیان نداریم ٭ **مزید** حرفی ست که بخروج پیوندد مانند
شین درین **بیت** آن دل که بدست دلبری بستمش ٭ هر چند گسست
باز پیوستمش ٭ القصه ز بس بپای او افگندیم ٭ چون شیشه بدست سنگ
بشکستمش ٭ **نایره** عبارت ست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند

شین درین بیت **بیت** دل که بدست تو سپر وشمش * بازده ای جان که
بنر وشمش خواه بشنتر مانند میم وشین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو
سپر وشیمش * ای جان بده اکنون که بنر وشیمش * ورعایت تکرار این حرف
از ضروریات ست **اصطلاح** لفظ اول مصراع اول را صدر گویند
ولفظ آخر را عروض ولفظ اول مصراع ثانی را مطلع ولفظ آخر را عجز وکلماتیکه
میان صدر وعروض ومطلع وعجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش پوزش پذیر * لفظ خداوند
صدرست ولفظ دستگیر عروض ولفظ کریم مطلع ولفظ پذیر عجز والفاظ دیگر
که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول قصیده و
غزل را مطلع ومبدا گویند وبیت ثانی را زیب مطلع وحسن مطلع وبیت
آخر را مقطع وخاتمه خوانند ومطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار وگلزار وسبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل * چون
وصال عام ریزد برخس وبرخار گل * واگر بر شرح حال وشکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه **بیت** بسے گر بخیم از دست این سپهر دوتا * بهیچ جا نرسیدم
که این نبود آنجا * واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت**

آمده من شفق عقد ثریا ریخته * برلاله از بادام تر لولوی لالا ریخته * واگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان کز
مدد طبع سلیم * تبر دناطقه نام سخنم بی تعظیم * وگاهی قصیده را باعتبار مطلع
بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند وگاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه واگر
تا باشد تائیه واگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصاید عرفی شائع
ست واگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجور باشد آنرا اکمل مطلع
گویند واگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو
المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست

صنعت براعت استهلال عبارت ست از آنکه متکلم در اول مثنوی
یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه دران
مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ
عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست می گوید **بیت** بنام شاهد نازک
خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان * و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خانخانان گفته میگوید **بیت** بود در کتم عدم تکبر طبیعت را جای *
که خرد بر سرش استاده همی گفت برآی * چند در پرده نشین خلف دوده کوان

[نام شاعری ۱۲] [نام کتاب ۱۲]

۶۲

محرمی هست مگر هم تو شوی پرده کشای **صنعت قطع الکلام** عبارت
ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد
پس اگر کلمهٔ که مشعر باختلاف مطلبین باشد انجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند
چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب
و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می‌نویسند و همچنین ذکر باب
و فصل در کتب از جملهٔ اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در
قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو و غیر
آن انتقال کنند **صنعت اعتراض** که آن را استدراک و حشو نیز گویند
عبارت ست از انکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع
شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این حشو ملیح
گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد جان تازه * کشد بر چند گل غازه * که لفظ
کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنوی خردمند
فرخ نهاد * ندارد جهان تا جهان ست یاد * لفظ تا جهان ست یاد دعا
در حق ممدوح و همچنین **بیت** زلفت که شکسته باد زو دل * بر دل گره
زده ست مشکل * که لفظ شکسته باد زو دل بطریق وصف زلف باد دعا در حق

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت **بیت** نرگستان
شده بزم از نگهت * چه بلا نام خدا خوش چشمی * برای دفع چشم زخم بد اندیش
(حشو ملیح ۱۲)
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک با دم در دهن درین بیت که **بیت**
دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی * خاک با دم در دهن حاشا گر فرزانه * برای
عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن
مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت** ز روز روشن روبیت منور
(حشو متوسط ۱۲)
آمده جان * شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان * که لفظ روشن بعد روز
و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا
حشو قبیح خوانند چنانچه **مصراع** مستم ز غم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم
بی افاده معنی مستلزم تکرار ست **صنعت رد العجز** (علی الصدر) عبارت ست از آنکه
یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند
و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در
لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند
و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چهار گونه مثال

رد العجز من الصدر مع التکرار **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار

آمد کار ٭ رد العجز من الصدر مع المتجانس **بیت** بانی بیت دین بسحاق ملت

شرع را نگهبانی ٭ وانی انواع علم را ازان بیش ٭ سوی تو روی قاصی و

دانی ٭ رد العجز من الصدر مع الاشتقاق **بیت** لطف کن بر من ضعیف از انکه

از تو عام است رسم الطاف ٭ رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس **بیت** نام

درگاه تو سر دنامی ٭ باد شاخ علو تو نامی ٭ امثله رد العجز من الحشو کذلک

رد العجز من الحشو مع التکرار **بیت** سخن اندر مدیح تست ملیح ٭ گرچه اندر خور تو

نیست مدیح ٭ رد العجز من الحشو مع المتجانس **بیت** در بقا میکه بار زر بخشد ٭

ریزش ابر را نباشد بار ٭ رد العجز من الحشو مع الاشتقاق **بیت** کار لطف

تو نیست جز اسعاف ٭ تو با ضعاف میکنی الطاف رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس **بیت** سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان ٭ که قطره اش سر کسری

و تاج پرویز است ٭ امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض

مع التکرار **بیت** ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود ٭ این بحث با ثلثه غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس **بیت** کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

65

نه عارف ست که نسیه خرید و نقد بهشت * رد العجز من العروض مع الاشتقاق
عجز ست ۱۲

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست * پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست رد
عروض ست ۱۲ — عجز و مشتق ۱۲

العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف
عروض ست ۱۲

ست * بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست امثله رد العجز من المطلع
عجز ست و ملحق متجانس ۱۲

کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بیهوشی منگر که بشنکار ستم * مستم صنما ز

اخلاص تو مستم * رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز دست تو پست

دسترس گر شود بگیرم دست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت که
مطلع ست ۱۲

متصف بود به اتصاف * وصف تو نیست قدرت وصاف رد العجز من
مطلع ست ۱۲ — عجز ست و مشتق

المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد به ناکامی * نام تو باد در جهان

نامی * صنعت ایهام عبارت ست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی
عجز ست و ملحق بمتجانس ۱۲

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام

چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه

بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست * حال هجران تو دانی که چه

مشکل حالی ست * که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته

و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه **بیت** بخرده تو آن آتش افروختن * پس
خس و خاشاک و شراره آتش به آب
آنکه درخت کهن سوختن * که مراد از خرده معنی غیر مشهورست اخگر باشد و آتش افروختن
و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح
خوانند چنانچه **بیت** بود ز خط تو حرفی بجاش صد کان لعل * گر ابن مقله بود
مشتری بش و یاقوت * مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی
از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور ان مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب المعانی **صنعت**
لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن
چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد به تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل
بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه **بیت** باد در ساعد و انگشت
و گوش و گردن ملکت * ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه شرف زیور * دوم آنکه تفصیل
بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه
بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم * راست بگویم الف و لام و میم * سوم
آنکه در هم بر هم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت** افروختن

۶۷

وسوختن وجامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت * صنعت

ایراد المثل عبارتست از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر

آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند **بیت** حافظ از باد خزان در چمن

دهر مرنج * فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست * و اگر مشهور نباشد ضرب المثل

گویند چنانچه **بیت** گفت گفت تو زبان سوزن ست * از دل من تا دل

تو روزن ست **صنعت تشبیه** عبارتست از آنکه چیزی را شریک

چیزی گردانند در معنی که آن معنی را این چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود

بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا

و او را چهار چیز لازم ست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای

مشدد گویند دوم چیز یکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن

دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند

بر تشبیه و آن را ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این

هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب **مصرعه** ای رخت همچو آفتاب منیر

رخ مشبه ست و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با فتاب بملاحظهٔ آن

تشبیه داده وجه شبه لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

فتشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما

در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لایخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل

خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا ۞ دهان

تنگ تو نایاب همچو کام جهان ۞ و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند

چنانچه **بیت** خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ ۞ و انجا به نیکنامی

پیراهنے دریدن ۞ و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه **بیت** یکشب نداشت

پاس حرم زلف هندویت ۞ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ۞ یعنی زلف تو

که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارتست ازانکه از ذوات واحد بیکے

از طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه

معبر و متعین واحد باشد و این شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی

از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت نموده **بیت** عزم او گر باغبان

دهر گردد دور نیست ۞ گر شود چون آفتاب اندر جهان سیارگل ۞ بخطاب عدول

میکند **بیت** ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو ۞ بر نفس بندد ره غمازی

عدول بخطاب شد ۱۲

اسرار گل ۞ و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید **بیت** بنده امشب با جمال الدین

فاعل بنده ۱۲

خطیب ۞ او برای او کلک چون خورشید و تیر ۞ تا باکنون خیر و منیری داشتم ۞

عدول بتکلم ۱۲ — لف و نشر مرتب ۱۲

زانکه در عشرت نباشد ز وگر بیند پا از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** و به فرو است

ما و راست * گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر * انوری این خرده گیهای کند

عدول بغیبت ۱۲

تو بزرگی کن به خُرده مگیر * و از تکلم بخطاب چنانچه **بیت** قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم

گفتن * کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اصل * عرفی افسانه مخوان نوبت شعر

عدول بخطاب ۱۲

دگر است * گوشهٔ چشم نمودند که تنگ ست محل * و از خطاب بتکلم چنانچه **بیت**

اشاره نمودند که وقت تنگ ست ۱۲

عرفی آغاز گریه کن شاید * که من کهن خاندان خراب شود * شیشهٔ آسمان بدست

تو نیست * گر بگفتم جهان خراب شود * و از خطاب بغیبت چنانچه **بیت** بدیده

عدول بتکلم ۱۲

سوی تو می آیم ای حور * برویت گرفته نور علی نور * بماه عارضش آن سیب

عدول بغیبت ۱۲

سیمین * حبابی خاسته از عین کافور * و صاحب نزهة الصنائع چون اشتراط

قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده بهر شش قسم را موافق

فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ یکی از ان از التفات بوئی ندارد چنانچه

از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد

از امثال عزیز خیلی بعید مینماید **صنعت مبالغه** عبارت ست ازانکه متکلم صفت

محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای

متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه **بیت** ای شمه شکل تو

مطبوع و همه جای تو خوش ✦ دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش ✦ و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال تاید مبالغه اغراق خوانند چنانچه
بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ✦ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت ز سم
ستوران دران پهن دشت ✦ زمین شش شد و آسمان گشت هشت صنعت
تعلیق عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را
جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسمست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو
ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق ✦ بفرسنگ بگریزد
یار و همراه ۱۲
از تو رفیق ✦ دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر
نهیب هد چرخ واژگون گردد ✦ وگر عتاب کند آفتاب خون گردد ✦ سوم آنکه
بالفتح فضیلت و عبارت از صراح و منتخب ۱۲
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را ✦ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ✦ چهارم آنکه هر دو حکم محال
عقلاً و عادةً چنانچه بیت گرچه در چمن حسن تو ز نور عسل ✦ چه عجب گر ز گل
شمع بگیرند گلاب ✦ پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه
بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه ✦ گردن نهادیم الحکم لله ✦ ششم آنکه حکم

اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه **بیت** گر ز آب زندگانی

بهره یابم چون خضر * روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست * و باید دانست

که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که کرو

(یعنی جزا ۱۲) (یعنی شرط ۱۲) (یعنی شرط ۱۲)

چون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم باشد **صنعت**

اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارت ست از آنکه متکلم پاره از کلام

دیگری با شارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری ست در کلام خود بقصد درج

کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع (نام شاعری ۱۲) گوید **بیت** چون زلف

یار دید دلم جادرو گرفت * درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست * که مصرع

ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی **بیت** هر شب توانگری بسرای همی رود *

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست خواه باندک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم

ست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید **قطعه** خالصاً چشم و لب زلف

و خط بر خش * چه عجب گر بزور گرد آیند * هر کجا چشمه بود شیرین * مردم و مار و

مور گرد آیند * که بیت شیخ مذکور سه مردم و مرغ و مور گرد آیند * بود دوم آنکه

تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترابی (نام شاعری ست ۱۲) گوید **بیت** از باده جوان

گشتم می رقصم ترابی * در عهد شباب ولی رندی و هوسناکی * که اصل کلام خواجه

---

۷۳ اقتباس در لغت گرفتن پاره آتش ... اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم چیزی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بی اشارت از [illegible]

۷۴ تضمین در لغت [illegible] گردانیدن ... و در اصطلاح شعر دیگری در شعر خود آوردن [illegible] ۱۲

حافظ سندی و هوسناکی در عهد شباب و لای بود و اگر بی قصد باشد توارد گویند
چنانچه در کتب یکسان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بانکه از دیگریست اتفاق
افتاده **صنعت سرقات شعریه** عبارتست از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت
است از انکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم بانکه این کلام از دیگریست و مسخ عبارتست
از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست از انکه
معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما انکه در معنی کلام دیگری
چندان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در
مضمون این بیت فرخی که **بیت** طبع من داد لطافت بسخن چو جنان ❊
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد ❊ تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم ادب
طبع و دل و اصل و خویش و شرم را رعایت نموده میگوید **بیت** ز زاده دل و
طبعم اگر شود آگاه ❊ باصل خویش نتابد ز شرم در یتیم ❊ **صنعت**
تعریف و توصیف عبارتست از انکه در کلام اوصاف شائسته

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه
و علی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر
و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت
و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف
نامند **صنعت هجا** که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه
اوصاف ناشایستهٔ کسی بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن
را هجو ملیح گویند چنانچه **بیت** تکلف بر طرف ای سادگان میل شما دارم *
شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم * و اگر احتمال مدح ندارد بادی دید اگر مشتمل
بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضرهٔ ارباب خبرت مستهجن و مکروه
نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول **رباعی** مدح گفتیم ناسزائی را * زو
نیامد پدید هیچ فتوح * تیر در ریش اینچنین ممدوح * کیر در کون آنچنان مداح
مثال ثانی **رباعی** گویند فلان زنی عفیفه * عافاک الله زان عفیفه *

ماشاءالله زلخ چون چه بود چون رخصتهای بو حنیفه بود و اگر متضمن این قسم

الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه **مثنوی** جامه داد بو الفتوح

مرا • تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش • بوسه میداد عطف دامن او • بریده حلقه گریبانش •

نبض ما باز داشت از حرکت • آستینهای تنگ میدانش **صنعت معما**

کلامی ست که مقصود متکلم ازوی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع

معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی **بیت** راهبی راکش بود

پیوسته بر سر تاج زرق • پاکش از دیرش که و تا زاهد با نیست فرق • و باسم یحیی

بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد • لیک نیز پوشیده گشت آنها

چو اندر می فتاد • **صنعت لغز** که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت ست ازانکه

متکلم در کلام دلالت کند بر عین شیء از اشیاء بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن

چنانچه شاعر در شان خلال گوید **رباعی** آن تیر صفت که شد دهان آماجش •

در طور کلیم زکو معراجش • هر چند بتجردی و ضعیفی مثل ست • حکام دهند از بن دندا

باجش • در شان نهالی گوید **بیت** عجب دیدم بچشم خویشتن دوش • دو شوهر

گرد یک زن را در آغوش • عجب ترکان دو شوهر زاده زان زن • نکاح شان

بهر مذهب همین • **صنعت تنسیق الصفات** عبارت ست ازانکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش پوزش پذیر * خواه باعتبار

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا * شمشاد قدا سیم

برا آفت جانا * صنعت مسمط عبارتست ازانکه متکلم در سه مصراع

یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست

از بواقی نارنولی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر * چون نیا لقا

ندارد بانیک و بد بسر بر * عالم جوی نیرزد باهمت قلندر * آئینهٔ سکندر جام

جم ست بنگر * تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا صنعت ذو البحرین

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامی که آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم * بسان غرهٔ روزست طالع

از شب پرخم * که بروزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را *

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن خواند هم بروزن ... نه هر که

چهره برافروخت دلبری داند ز بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؛ میتوان شمرد (فعلن)

صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از انکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد

نماید چنانچه **بیت** یگانه که دو کون و سه روح و چهار طباع ؛ چو پنج حسن و شش (باصره سامعه ذائقه شامه لامسه)

ارکان متابع اند او را ؛ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ؛ زند سپهر به نه کون خبر ده منداو را

صنعت منشاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان اره (و در بعضی نسخه این صنعت مذکور نیست)

پیدا میکند چون **بیت** شب مه ست بت میکش ست شیشه به پیش ؛ نشسته

پیش مغنی بچنگ چنگ پیش **صورت اره** شبمهستبتمیکشستشیشهبپیش ؛

نشستهپیشمغنیبچنگچنگبپیش **صنعت موصل** عبارتست از کلامی

که حروف آن را پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت موصل

تام گویند چنانچه **بیت** مه جبینی سمن تنی صنما ؛ لیک خستی بسهم غم تن ما ؛

مهجبینیسمنتنیصنما ؛ لیکخستیبسهمغمتنما ؛ میتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه

و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل

الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس **قطعه** چو من کاست گوئی (درین بیت صنعت موصل الحرفین جاری)

شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر ؛ خطت خضر

بعد کجت مشک تبت * تنت سیم لعل لبت تنگ تنگ شکر * بجنت نعیم تقدم حبت *

بهشت مخلد نصیب محقر * لبها مسیح به گفتن فصیح * بطلعت صبیح بگیسو

این بیت مشحون بصنعت موصل الخمسه ست

سغبر * صنعت مقطع عبارت ست از کلامی که تمام حروفش را جدا توان

نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل دار * در دوا رهی و زاری

و آزار * صنعت خیفا عبارت ست از کلامی که حروف یک کلمه همه

منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت تعلی تحت تخت

ممهد * جشنت مروح حبشت موکد * صنعت رقطا عبارت ست

راحت دهنده

از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرفش غیر منقوطه چنانچه بیت

از اثر بوی کش طبع تو * باز صبا نافه ز لبستان کشاد * صنعت معجم که

آنرا منقوطه نیز گویند عبارت ست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه

مشکل تر و دشوار تر ست چنانچه بیت زیب جشنی پشت جلیشی زین زینت *

بخت تختی تخت بخشی پیش بین * صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد

نیز گویند عبارت ست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک * اساس طارم اسلام سرور

عالم * ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا * سماک رمح اسد حمله و هلال علم * کلام

ف ۱ بفتح حروف سوم ناموزون از خیف ست و خیفا بمعنی اسپی او باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت نام این صنعت کرده که یک کلمه منقوط و دیگر کلمه غیر منقوط باشد از جمع مقامات حریری

ف ۲ را بمعنی ... بلند و بالا ... و این لفظ ... از مجر

او همه سحر حلال در همه حال * مرادو همه لعل رملک در هر دم **صنعت فوقانیه**

عبارت ست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پایین ندارد چنانچه مولف گوید رباعی

دل مومن که عرش رحمن ست * هر که دست آورد مسلمان ست * وانکه زو

خلق منقبض نشود * گاو و خر دان که شکل انسان ست * **صنعت تحتانیه**

عبارت ست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه **بیت**

دلارام دلبر دلارام جوی * دو دیده پی دیدا و سو بسوی * بهار طرب دید دلبر

بود * پی دید او دیده در سر بود * **صنعت قطع الحروف** عبارت ست

از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن

حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکلتر

اینها مقطوع الالف چنانچه **بیت** همه بر لون می بود چشم * همه بر صوت نی

بود گوشم * نه بحد من ست وصل حبیب * لیک در جست و جوی میکوشم * **صنعت**

تجنیس عبارت ست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت

نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا

تجنیس مکرر گویند چنانچه **بیت** صدرا صدر الخوان نخوان نیست تر تست گفتی

گفتی بر نیز درست درست * و اگر متصل نباید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه **بیت**

ای سینه نشین ۱۲ — ای نخوان ۱۲

ای کلام درست واقعی و راست بر نیز ای بگو ۱۲

۷۹

نظم تو چکانست نکتهٔ گوهربار ٭ نظم تو چکانست نکتهٔ گوهربار **صنعت**

تصحیف عبارتست از تجنیسی که یکی وی بجا کشد چنانچه **بیت** خانه

خلقی و تحلم کُهی ٭ بعلو همت کبر در کوهست که میتوان خواند **بیت** خانه خلقی و تحلم

کُهی ٭ بعلو همت کبر در کوهست ٭ و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه

بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و تام و بام وغیر ذلک **صنعت**

قلب عبارتست از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه

در بعض مصراع چنانچه **بیت** آبی زکلک نیا من نازنین آن نم ٭ آرائیست مارا آرام

کلک مارا ٭ خواه تمام چنانچه **بیت** شکر بتر از وی وزارت بر کش ٭ شو همره بلبل

بلب هر مهوش **صنعت دو روئی** عبارتست از کلامی که او را بحروف

ملفوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه **نظم** بهائی خان دارا

یا خریدهٔ ٭ دو مُوری آب داری تن تریدی کو نی برهیدی ترسیدی

که میتوان بفارسی خواند بهای خانه داری یا خریده ٭ دو موری آب داری آن

تو ریدی ٭ کوئی بر بدی ترشدی **صنعت ذو وجهتین** عبارتست از

کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملاحظهٔ نقاط بدو زبان توان خواند

خواه عربی **بیت** رشید اندیدم ادبجائی ٭ زمانی بیاشی بیارهی تنائی

۸۱

خواه فارسی سے رسیدی بدیکے مرادی بجای منهای بباشی بیاری تشای

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بیرگی سیر تختی جنین شستی آی هاسی فارسی

بیرگی شتر تختی جنین سے ترای باغی ٭ و خواه عربی و هندی چنانچه عربی

انَّ بَانِیَ بَابِ بَیْتٍ جَاعٍ نے و هندی ان باپی پاپ پیت جالی ٭ صنعت

ذو الثلثة عبارت ست از کلامی که او را بسه زبان باید خواند عربی و هندی

جَنِیْنُ جَوْهَرِیُّ بَاکٍ فارسی منکه جوهری پاکی ٭ هندی منکه

جنین جوهری پاکی ٭ عربی ٭ بَیْتِیْ خَوْدُ تُرِیْدُ ٭ فارسی ٭ بینی خود بدید

هندی ٭ بیٹی چودیز ید ٭ صنعت قلب للسانین عبارت است

از کلامی که چون از آخرش باول بیارند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد بیت هان یا ماه

رفو در خانه اندرا ٭ یا رامی دوار مار ای بیار ٭ که بقلب عربی عائد می شود آس دنا هنا

خُوْدُ ذُوْرٌ هَامُ دَآیِنَاهُ ٭ دَالِیْ بِیْ مَادَامِیْ رَادُ ٭ مَادَالِیْ ٭ صنعت

مبادلة الراسین عبارت ست از کلامی که میان دو لفظ دو حرف مبادله یابد چنانچه

از عقل نجیب نقل عجیب کرده تا بوده با تو ده ترنیش در ویشان رفتی و مانند بسمل مرسل

نمودی چمن همین ست کار که برگیرند بار تا بتوانی کار بسی کن و با کسی گیر همه عمر در شادی و در مبادی

صنعت نظم و نثر عبارت ست از کلامی که او را بنظم و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس

سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر والفضلا افتخار اماثل و اناسی گیتی

بفضل رب العزت همواره باد خوب صفا **صنعت واسع الشفتین** عبارتست

از کلامی که از خواندن او لب بلب نباید چنانچه **رباعی** ای دیده رخ نگار دیدن خطر است

ای دل هیران رشته کشیدن خطرست ه‍ هان تا نچشی ز ساغر عشق وگر ه‍ زنهار دلا ز هر چشیدن

خطرست ه‍ بدانکه اول اقسام شعر مرجز است که وزن شعر دارد پس قافیه دوم مسجع که قافیه داشته باشد

سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط التشریع و تضمین

اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیار است لیکن چون
نظم و نثری که الفاظش بمقابل خود هم وزن و هم سجع باشند ۱۲

فائده معتد به در ایراد آنها نبود بنابر آن از انها اعراض نمود و خسرو هند حضرت امیر خسرو

قدس سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده

و در هر صنعت نامه طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه **خاتمه** باید

دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزاو دلالت کند بر جزو معنی آن را مرکب خوانند

چنانچه تیرانداز و اسپ بند و اگر دلالت نکند بر جزو معنی آن را مفرد خوانند و اقل او دو حرف ست اول

متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و سفر و صلاحیت ندارد که از چیزی بد چیزی دهند چنانچه در و بر و از

و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی را از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال ست

و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت

یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون آمده باشد
(آن یکی از ازمنهٔ ثلثه ۱۲)
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم
فاعل و اسم مفعول وغیره ازو اشتقاق کنند والا جامد باید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و
بر تقدیر اول اگر آن معنی معین ست علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست اسم جنس گویند
چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند
چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای
یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه
نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار ست و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقه مشابهت یا ظرفیت و کلیت و جزئیت وغیر آن در میان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول
حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی ناهق ست بعلاقه مشابهت که
حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم ست تام و غیر تام
تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه فلان استاده ست و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد
چون اسپ زید اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر
جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند
و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس

خارج شده از زمین گردن کردن در عربی آنرا علس گویند ۱۲

صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را

که فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه

گفتن توفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا

والتماس و سوال خوانند چنانچه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند

و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست

و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزء ثانی از وقید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب

تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام نیک

و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمرو و اگر

جزء ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بربام **نظم**

شد پی تفریح طبع دوستان * نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان * جامعه صد

گونه فیض ازل * نسخهٔ مقبول و دستور العمل * فی غلط گفتم مضامین بلند *

کرده ام اندر قید لفظ پوچ چند * منشاء فخر خودش انگاشتم * خود غلط بود آنچه من پنداشتم *

این عمل کامروز شایان من است * روز محشر آفت جان منست * من بخواب افتاده باندم و رفت *

وقت فرصت ای دریغ از دست رفت * خالص ای مست سخن هشیار شو * خواب غفلت تا بکی بیدار شو *

تمت تمام شد الطبع

ستایش فراوان و نیایش بیکران نثار بارگاه حضرت صمدیت و درود نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و ازواج و احباب او که دین او را ...

رسالهٔ عبد الواسع

۸۳

... نصاب ... کتاب ... زبان پارسی ... تاریخ ... مطبع فیض ... نولکشور ... باهتمام ...